

تبیین تغییر در ساختار نظام بین المللی فراوری جمهوری اسلامی ایران

حدیثه کولیایی^۱، امین روان بد *^۲، علی محمد حقیقی^۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۵/۰۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۲/۰۹

چکیده: هدف این مقاله تبیین تغییر در ساختار نظام بین الملل و بررسی ساختار آتی احتمالی نظام بین الملل است که ایران با آن مواجه خواهد بود. نگارندگان در پژوهش حاضر با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی به بررسی سازوکار اصلی تغییر ساختار نظام بین الملل یعنی ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ پرداخته اند. نگارندگان بر این باورند که ساختار کنونی نظام بین المللی را نمی توان با مفهوم قطبیت تعریف کرد. چین با رشدی معجزه آسا به احتمال زیاد بزرگترین اقتصاد دنیا در آینده خواهد بود اما شکاف قدرت در ابعاد نظامی و فناوری میان چین و ایالات متحده بسیار عمیق است و موانع جدی بر سر راه پر کردن این شکاف وجود دارد. ساختار کنونی نظام بین الملل دربرگیرنده یک ابرقدرت (ایالات متحده) در کنار چین به عنوان چالشگر و کاندید ابرقدرت شدن در آینده و چند قدرت بزرگ (اتحادیه اروپا، روسیه، بریتانیا و ژاپن) است و این ساختار در آینده کوتاه مدت همچنان تداوم خواهد داشت. جمهوری اسلامی ایران برای بهینه سازی تامین منافع ملی در چنین نظامی می تواند ضمن تلاش برای حفظ روابط نزدیک با چین و روسیه، در وضعیت نه دوست نه دشمن در قبال سایر قدرتهای بزرگ قرارگیرد.

واژگان اصلی: نظام بین الملل، تغییر، ایران، ایالات متحده آمریکا، چین.

^۱ دانشجوی دکتری علوم سیاسی، واحد لامرد، دانشگاه آزاد اسلامی، لامرد، ایران.

hkooliaee@gmail.com

^۲ گروه علوم سیاسی، واحد لامرد، دانشگاه آزاد اسلامی، لامرد، ایران (نویسنده مسئول).

aravanbod@gmail.com

^۳ گروه علوم سیاسی، واحد لامرد، دانشگاه آزاد اسلامی، لامرد، ایران.

am.haghighi@yahoo.com

مقدمه

بطور کلی به مفهوم نظام بین‌المللی و چگونگی ساختار آن از سالهای دهه ۱۹۵۰ جایگاه ویژه‌ای در مطالعات روابط بین‌الملل داشته و تعیین ماهیت و ساختار نظام بین‌الملل محل مجادلات نظری گسترده بوده است. در حالیکه در دوران جنگ سرد در خصوص دوقطبی بودن نظام بین‌المللی اجماع نظری وجود داشت اما با پایان جنگ سرد، گروهی از نظریه پردازان رای به پیدایش نظام تک قطبی دادند و گروهی دیگر نظام بین‌المللی را تک-چندقطبی یا چندقطبی یا در حال گذار دانسته‌اند. وقایعی مانند پایان جنگ سرد یا حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ که تحت عنوان نقاط عطف در روابط بین‌الملل شناخته می‌شوند همیشه به مناظرات مربوط به آینده نظام بین‌الملل دامن می‌زنند. شرایطی که جهان امروز پس از ظهور ویروس کرونا تجربه می‌کند و چشم‌اندازهایی که از وضعیت دشوار اقتصادی در جهان ترسیم می‌شود باردیگر به مناظرات در باب تحولات در نظام بین‌الملل دامن می‌زند.

در خصوص نظام بین‌الملل و ساختار آن نیز سؤالاتی بنیادین بار دیگر در حال تکرار شدن هستند. امروزه با چه ساختاری از نظام بین‌المللی مواجه هستیم؟ آیا نظام بین‌الملل تک قطبی و یا تک-چندقطبی است و یا اصلاً نمی‌شود در خصوص تعیین قطبیت آن به نتیجه رسید؟ سازوکار تغییر در نظام بین‌الملل را چگونه می‌توان توضیح داد و احتمالاً چه تغییراتی در نظام بین‌الملل به عنوان مثال در نتیجه تغییرات قدرت حاصل از تأثیر همه‌گیری جهانی کرونا روی خواهد داد؟ در بخش نخست این نوشتار اشاره کوتاهی به چارچوب نظری مورد استفاده در پژوهش شده است و سپس شناخت ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد مورد توجه قرار گرفته است. در این راستا به مجادلات نظری در باب ساختار نظام بین‌الملل پرداخته شده است. در بخش سوم به این پرسش پاسخ داده می‌شود که ساختار نظام بین‌الملل چگونه تغییر می‌کند؟ بنابراین سازوکارهای تغییر احتمالی در ساختار نظام بین‌الملل بررسی می‌شود. در بخش چهارم مقاله به پویش‌های جابه‌جایی قدرت میان ایالات متحده آمریکا و چین و تأثیرات احتمالی همه‌گیری جهانی کرونا توجه شده است و در انتها نیز نتیجه‌گیری مقاله آورده شده است.

چارچوب نظری

نگارندگان بر این باورند که برای بررسی موضوعات مختلف می‌توان از نظریات مختلفی استفاده

کرد. تمرکز پژوهش حاضر بر بررسی نظام بین الملل از منظر امکان تعیین قطبیت در نظام بین الملل یا رقابت قدرت میان ایالات متحده و چین سبب بهره گیری نگارندگان از مفاهیم و ابزارهای نظریه واقعگرایی ساختاری یا نواقعگرایی شده است.

کنت والتز در کتاب نظریه سیاست بین الملل تعریف جدیدی از ساختار نظام بین الملل را در قالب نظریه ای که تحت عنوان واقعگرایی ساختاری شناخته می شود مطرح کرد. او تعریفی سه بخشی از ساختار نظام بین الملل ارائه می کند. بخش اول ساختار عبارت است از اصل نظم دهنده سیستم که تحت عنوان آنارشی یا فقدان اقتدار مرکزی از آن یاد می کند و آنارشی نظام بین الملل را در تقابل مستقیم با نظم سلسله مراتبی موجود در نظام سیاسی داخلی قرار می دهد. بخش دوم ساختار به مشخص کردن کارکردهای واحدهای متمایز سیستم مربوط می شود. والتز معتقد است که در نتیجه وجود آنارشی، واحدهای درون نظام کارکرد مشابهی دارند و به واقع واحدهای مشابه هستند. بخش سوم تعریف ساختار به توزیع توانایی میان واحدهای سیستم مربوط می شود. توزیع متفاوت توانایی میان واحدهای سیستم، در ساختار سیستم تنوع ایجاد می کند. والتز می نویسد: «ساختار نظام با تغییرات در توزیع تواناییها میان واحدهای نظام تغییر می کند و تغییرات در ساختار، انتظارات در خصوص چگونگی رفتار واحدهای نظام و نتایجی که تعاملات آنها به بار می آورد را تغییر می دهد.» (Waltz, 1979: 97) بنابراین توزیع توانایی میان واحدهای سیستم به واقع شکل ظاهری نظام را نیز مشخص می کند و عنصر صوری تعریف نظام بین الملل است. به بیان والتز: «ساختار بازار با شمارش شرکتهای و ساختار سیاسی بین المللی با شمارش دولتها تعریف می شود.» (Waltz, 1979: 98-99) در این معنا، ساختار نظام بین المللی در دوره جنگ سرد، ساختاری دوقطبی و آنارشیک تلقی می شد که دولتها در آن بر مبنای اصل خودیاری و سودنسی عمل می کردند و سازوکارهای موازنه قدرت در آن جریان داشت.

با فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ جنگ سرد به پایان رسید و همراهی اتحاد شوروی با سیاستهای ایالات متحده نوید جهانی متفاوت را می داد. چارلز کراتهامر در مقاله ای تحت عنوان «لحظه تک قطبی» که کمی پیش از فروپاشی اتحاد شوروی نگاشته شده بود، مهمترین ویژگی جهان پساجنگ سرد را وضعیت تک قطبی دانست. (Krauthammer, 1990-91: 24) با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی این سوال فراروی تحلیل گران و نظریه پردازان روابط بین الملل قرار گرفت که با چه ساختاری از نظام بین المللی مواجه هستند؟

ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد

در نگاه اول با عنایت به نظریه واقع‌گرایی ساختاری و مفاهیم منبعث از آن، تعیین ساختار نظام بین‌الملل چندان دشوار به نظر نمی‌رسید. والتز معتقد بود که برای تعیین ساختار نظام بین‌الملل باید تعداد دولت‌ها و به طور مشخص تعداد قدرتهای بزرگ شمرده شود: «ساختار بازار با شمارش شرکتها و ساختار سیاسی بین‌المللی با شمارش دولت‌ها تعریف می‌شود. در موقع شمارش، تمایزات صرفاً بر اساس تواناییها لحاظ می‌گردد» (Waltz, 1979: 98-99) مطابق این گزاره، اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ از هم فروپاشید و مسکو موقعیت ابرقدرتی خود را از دست داد و ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت باقی مانده در صحنه سیاست بین‌الملل حضور داشت. در این راستا، برای تعیین تعداد قدرتهای بزرگ و ابرقدرتها در صحنه سیاست بین‌الملل از سازوکارهای اندازه‌گیری قدرت استفاده می‌شود. بدین معنی، امتیازاتی که دولت‌ها در زمینه‌های میزان جمعیت و قلمرو، منابع، توانایی اقتصادی، قدرت نظامی و آنچه والتز، «صلاحیت یا شایستگی»^۱ می‌نامید در نظر گرفته می‌شود. پل کندی نویسنده کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ بر این باور بود که هرگز در گذشته چنین عدم توازنی از قدرت وجود نداشته است. امپراتوری شارلمان صرفاً به اروپای غربی محدود می‌شد و اگرچه قلمروی امپراتوری روم گسترده‌تر بود اما امپراتوری بزرگی در ایران و امپراتوری بزرگ‌تری در چین وجود داشت. (Kennedy, 2002: 18) کندی در برآورد خود از قدرت ایالات متحده بر توانایی ناوهای هواپیمابر آمریکا و نیروی هوایی این کشور تاکید داشت. علیرغم اینکه تلقی تک قطبی از ساختار نظام بین‌الملل تحت تاثیر گزاره‌های نوواقع‌گرایی بود اما خود والتز در سالهای آغازین دهه ۱۹۹۰ بر این باور بود که موقعیت تضعیف شده روسیه سبب تک قطبی شدن نظام بین‌الملل نشده و ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل با کمی تغییر همچنان پس از فروپاشی اتحاد شوروی وجود داشت چراکه روسیه می‌توانست به لحاظ نظامی از خود مراقبت کند و هیچ قدرت بزرگ دیگری نیز پدیدار نشده بود. (Waltz, 1993: 52)

اگرچه والتز از به کارگیری وضعیت تک قطبی احتراز می‌کرد اما عمده محققانی که در بررسی ساختار از گزاره‌های نوواقع‌گرایی استفاده می‌کردند، بر تک قطبی بودن نظام بین‌الملل تاکید داشتند. در مقام

۱. Competence

تعریف، نظام تک قطبی نظامی است که در آن یک دولت توانایی بسیار بیشتری نسبت به سایر دولتها داشته باشد و دیگران نتوانند در برابر آن ایجاد موازنه کنند و دیگر اینکه، امنیت دولتی که تک قطب نظام است نتواند توسط دیگر دولتها تهدید شود. (Jervis, 2009:191) با این حال تحولات دیگری در صحنه سیاست بین الملل به ویژه پویشهای جدیدی در روابط بین الملل روی داده است که تصویر فوق از تک قطبی بودن نظام بین الملل را به چالش می کشد. ساموئل هانتینگتون تعریف دیگری از تک قطبی یا چندقطبی بودن نظام بین الملل دارد. به باور او در نظام تک قطبی یک ابرقدرت وجود دارد و هیچ قدرت عمده دیگری وجود ندارد و قدرتهای کوچک بسیاری هم حضور دارند. ابرقدرت در چنین نظامی می تواند مسائل مهم بین المللی را به تنهایی حل و فصل کند و هیچ ترکیبی از دولتهای دیگر نیز نتواند مانع او شود. او همچنین نظام چندقطبی را دربرگیرنده چندین قدرت عمده می داند که توان متوازی در قیاس با هم دارند. او معتقد است که نظام پساجنگ سرد با هیچکدام از دو تعریف فوق تطابق نداشته و بنابراین با نظامی تک-چندقطبی مواجه هستیم. (Huntington, 1999:35-36) چنین دیدگاههایی از اندازه گیری کمیت قدرت فراتر می روند و این سوال را مطرح می کنند که قدرت بزرگ یا ابرقدرت با انباشت عظیم قدرت خود چه کاری می تواند انجام دهد؟ آیا میزان نفوذی که قدرت بزرگ یا ابرقدرت در شرایط کنونی اعمال می کند تناسبی با انباشت قدرت او دارد؟ هانتینگتون بر نقش قدرتهای عمده در مناطق مختلف جهان از جمله روسیه، چین، هند، ایران، برزیل و نیجریه که اعمال نفوذ فزاینده ای دست کم در منطقه خود دارند تاکید می کند تا دشواریهای فراروی اعمال قدرت و نفوذ توسط ایالات متحده را نشان دهد. (Huntington, 1999:40)

ریچارد هاس در صورت بندی دیگری از ساختار نظام بین الملل بر پیچیدگی فزاینده رابطه میان انباشت قدرت و اعمال نفوذ تاکید کرده و نظام بین الملل را فاقد قطب دانسته و مفهوم عدم قطبیت^۱ را مطرح می کند: « در نظام بین المللی فاقد قطب، مراکز متعدد دارنده قدرت معنادار وجود دارند. » (Haass, 2008:44)

او بر تعداد بازیگران بین المللی شامل قدرتهای عمده نظیر چین، هند، ژاپن، روسیه، اتحادیه اروپا، ایالات متحده و همچنین قدرتهای منطقه ای مانند مکزیک، آرژانتین، شیلی، نیجریه، ایران، اسرائیل،

^۱ . Nonpolarity

عربستان سعودی، اندونزی، کره جنوبی و استرالیا و سازمانهای بین‌المللی مانند سازمان همکاری‌های شانگهای تاکید دارد. به عقیده او ارتباط میان قدرت و نفوذ کمتر و کمتر می‌شود و درخواستهای ایالات متحده از دیگران برای اصلاحات پاسخی نمی‌یابد، برنامه‌های کمک ایالات متحده دستاوردهای کمتری نسبت به گذشته برای ایالات متحده دارد و تحریمهایی که به رهبری امریکا اعمال می‌شوند، نتیجه کمتری به دست می‌دهند. (Haass, 2008: 47)

در ادبیات پژوهشی فارسی نیز در این زمینه نظرات متفاوتی به چشم می‌خورد. حسینی متین (۱۳۹۰) بر این باور است که ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد ساختار تک قطبی است و این وضعیت پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تقویت شده است. یزدانی و دیگران (۱۳۹۶) نظام بین‌المللی را تک قطبی دانسته اما معتقدند که روسیه و چین می‌توانند نظام را به سمت نظام چندقطبی متحول کنند. از سوی دیگر برخی محققان (جهان بین و پرتو، ۱۳۹۴ و جهان بین، ۱۳۹۵) با نگاهی به آینده بر شکل‌گیری نظام چندقطبی متمرکز هستند و به نقش آفرینی جهان اسلام به عنوان قطب جدید و جایگاه ایران در چنین نظامی توجه دارند. گروهی از محققان نیز اساساً تعیین قطبیت در نظام کنونی را ممکن نمی‌دانند و بر این باور هستند که نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد در وضعیت گذار به سر می‌برد و هنوز شکل کامل و باثباتی پیدا نکرده است (ظریف و دیگران، ۱۳۹۶) و (طباطبایی و بهرامی، ۱۳۹۷).

نگارندگان معتقدند که اگرچه مفاهیم منبعث از نظریه واقعگرایی ساختاری همچنان از انسجام نظری و توضیح‌دهندگی بالایی برخوردار هستند و این امکان را پیش رو قرار می‌دهند که ساختار نظام بین‌الملل را همچنان با تعیین تعداد قدرتهای بزرگ و مفهوم قطبیت مشخص کرد اما در عین حال پوششهای جدید سیاست بین‌الملل سبب شده است تا نحوه و میزان اعمال قدرت و نفوذ و نتایج آن در سطح نظام بین‌الملل دچار تغییر شود. باری بوزان برای فائق آمدن بر این مشکل نظری، تلقی جدیدی از ساختار نظام بین‌الملل به صورت $1+X$ ارائه می‌کند. (Buzan, 2004: 68) بر این اساس، ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت نظام بین‌المللی در نظر گرفته می‌شود و اتحادیه اروپا، چین، روسیه و ژاپن به عنوان چهار قدرت بزرگ دیگر در کنار او قرار دارند که دست کم تا چند دهه آینده به منزلت ابرقدرتی دست پیدا نخواهند کرد. (Buzan, 2004: 69) استفاده از حرف X برای متمایز کردن قدرتهای بزرگ از ابرقدرت ایالات متحده نشان می‌دهد که تعداد قدرتهای بزرگ تغییری در ساختار نظام بین‌الملل ایجاد نخواهد کرد مگر اینکه یکی از این قدرتها به منزلت ابرقدرتی دست

پیدا کند. نگارندگان معتقدند که صورت بندی معرفی شده باری بوزان از قدرت تبیینی بیشتری برای توضیح ساختار کنونی نظام بین الملل برخوردار است.

اکنون سوال اینجاست که آیا ساختار نظام بین المللی همچنان به همین شکل تداوم خواهد داشت و یا اینکه دچار تغییر خواهد شد؟ به طور مشخص، سازوکار تغییر نظام بین المللی چیست و در آینده با چه ساختاری از نظام بین المللی مواجه خواهیم بود؟

تغییر در ساختار نظام بین الملل

والتز در زمینه تغییر نظام بین الملل معتقد است اگر تغییری قرار است روی دهد، قاعدتا در عناصر تشکیل دهنده نظام روی می دهد. به باور او اگر اصل نظم دهنده نظام بین الملل یعنی آنارشی دچار تغییر شود و به عنوان مثال به وضعیت سلسله مراتبی تبدیل شود، آن گاه تغییر بنیادین در نظام بین الملل رخ داده است. نقدی که منتقدان در این زمینه به نظریه واقعگرایی ساختاری وارد کرده اند این است که این نظریه توان توضیح تغییر بنیادین نظام بین الملل را ندارد یعنی نمی تواند چگونگی تبدیل آنارشی به وضعیت سلسله مراتبی را تبیین کند. عنصر دوم سازنده نظام بین الملل یعنی کارکردهای واحدهای متمایز نظام یعنی دولتها در این زمینه نقشی ایفا نمی کند زیرا دولتها واحدهایی مشابه هستند و در نتیجه تاثیر آنارشی، کارکردهای مشابهی دارند. تغییر در عنصر سوم یعنی توزیع تواناییها سبب تغییر بنیادین نظام نمی شود بلکه صرفا ساختار آن را تغییر می دهد. (Waltz, 1979:100-101)

بنابراین واقعگرایی ساختاری سازوکار موثری را برای توضیح تغییر در ساختار نظام بین الملل ارائه کرده است. این سازوکار چیزی نیست مگر ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ. والتز در این باب می نویسد: « برای بیش از سیصدسال، نمایشنامه تاریخ مدرن بر ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ استوار بوده است. در دوره چندقطبی، در زمانهای مختلف دوازده قدرت بزرگ در صحنه حضور داشتند. در ابتدای جنگ جهانی دوم، هفت قدرت بزرگ باقی مانده بودند اما در پایان جنگ تنها دو قدرت بزرگ در صحنه حضور داشتند... و برای نخستین بار در جهان دولتهای دارای حاکمیت، وضعیت دو قطبی پدید آمد.» (Waltz, 1993:44) به عبارت دیگر، تغییر در عنصر سوم سازنده نظام بین الملل یعنی توزیع تواناییها در چرخه ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ نمود پیدا می کند. دولتها تلاش می کنند تا منزلت خود را در سیستم حفظ کنند یا ارتقا دهند و همچنین تلاش می کنند تا افول خود را متوقف یا معکوس کنند. در این معنا، رتبه بندی دولتها از منظر قدرت اهمیت بسیاری پیدا می کند.

برای اینکه ساختار کنونی - وجود یک ابرقدرت در کنار چند قدرت بزرگ - تغییر کند، از یک سو

باید ایالات متحده افول کند تا قدرت یا قدرتهای دیگر همتراز او شوند و یا از سوی دیگر، قدرتهای موجود در سیستم ممکن است بر روند رشد خود بیفزایند و سرانجام به سطح متوازن با ایالات متحده برسند و یا از او عبور کنند و امکان دارد که هر دو روند فوق به طور همزمان روی دهد. در وضعیتی دیگر ممکن است جنگی در سطح جهانی روی دهد و کشور یا کشورهای پیروز در این جنگ، خود را به عنوان قدرتهای برتر در سطح جهان مطرح کنند. در ادامه به بررسی هر یک از این وضعیتهای خواهیم پرداخت.

آیا ایالات متحده افول کرده است؟ آیا افول ایالات متحده قطعی است؟ امانوئل والرشتاین از نظریه پردازان نظام جهانی پس از وقوع حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در مقاله ای تحت عنوان سقوط عقاب به پایان پاکس امریکانا (صلح امریکایی) اشاره کرد. او افول هژمونی امریکا را حاصل چهار نماد می‌داند: جنگ ویتنام، انقلابهای ۱۹۶۸، سقوط دیوار برلین و حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱. او معتقد بود که ایالات متحده پس از یازده سپتامبر ابرقدرتی تنهاست که فاقد قدرت واقعی است و هیچ کس از او پیروی نمی‌کند، عده کمی به او احترام می‌گذارند و به طرز خطرناکی وارد هرج و مرج جهانی می‌شود که توان کنترل آن را ندارد. (Wallerstein, 2002:63)

حامیان دیدگاه افول امریکا بر کاهش نقش این کشور در اقتصاد جهانی و افزایش بدهی آن و همچنین ضعف این کشور در برابر رشد فزاینده اقتصادی چین تاکید دارند. در راستای تایید ایده افول امریکا بسیاری از مشکلات داخلی این کشور مانند تعطیلی دولت فدرال ایالات متحده در نتیجه عدم توافق بر سر بودجه و حوادث تیراندازی با اسلحه یا اعتراضات نسبت به وضعیت فقرا و سیاهپوستان به عنوان دلائل افول امریکا در نظر گرفته می‌شود. اقتصاد ایالات متحده پس از دهه ۱۹۷۰ تاکنون سیر نزولی را طی کرده است و امریکا در موارد متعددی در انجام خواسته هایش ناکامی را تجربه کرده است. به عنوان نمونه، ایالات متحده در ویتنام ناکام شد و پس از اشغال افغانستان تاکنون در حل معضل طالبان در افغانستان با دشواری روبرو بوده است.

حامیان ایده افول امریکا به واقع بر عدم تحقق هژمونی ایالات متحده تاکید دارند اما از مقایسه ابعاد قدرت ایالات متحده با دیگر قدرتهای بزرگ احتراز می‌کنند. ایالات متحده پس از سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ وضعیتی هژمونیک را تجربه می‌کرد که اوج آن در جنگ اول خلیج فارس نمایان شد اما به تدریج از توان ایالات متحده برای اعمال قدرت در سطح هژمونی کاسته شد که علل آن در نقش آفرینی بازیگران دولتی منطقه ای و بازیگران غیردولتی و پویای های جهانی شدن نهفته است.

بنابراین ایالات متحده در مقیاس هژمونیک افول کرده است و اگر روند کنونی پویاهای جهانی و روندهای اقتصادی تداوم داشته باشد افول نسبی امریکا همچنان تداوم خواهد داشت اما این مساله زمانی به معنای تغییر در ساختار نظام بین الملل خواهد بود که افول ایالات متحده در معیارهای سنجش قدرت به گونه ای باشد که قدرت این کشور را هم سطح یا کمتر از سطح دیگر قدرتهای بزرگ کند. آنچه تحت عنوان افول از آن یاد می شود تنها روند کاهشی عملکرد امریکا در زمینه اعمال نفوذ در سطح جهان یا مقایسه آمارهای اقتصادی کنونی نسبت به گذشته است. امروزه همچنان توان فناورانه، اقتصادی، نظامی و سیاسی ایالات متحده در کلیت آن، فاصله قابل توجهی با سایر رقبای خود در عرصه جهانی دارد.

در خصوص عامل دیگر تغییر ساختار نظام بین الملل یعنی جنگ در سطح جهانی نیز باید اشاره داشت که با توجه به بازدارندگی سلاحهای هسته ای و درهم تنیدگی اقتصادی در نتیجه جهانی شدن و همچنین سازوکارهای موثری چون شورای امنیت که دست کم منافع اعضای دائم آن را تامین می کند، به نظر می رسد که جنگ میان قدرتهای بزرگ محتمل نباشد و تعیین ساختار نظام بین الملل در آینده کوتاه مدت همچنان بر اساس امتیازات دولتها در زمینه های عناصر تشکیل دهنده قدرت خواهد بود.

اکنون سوال اینجاست که قدرتهای بزرگ چگونه ظهور می کنند؟ ظهور قدرتهای بزرگ تحت تاثیر عواملی در سطح ملی و بین المللی است. از یک سو، ساختار نظام بین الملل دولتهای دارای شرایط لازم را به سمت تبدیل شدن به قدرت بزرگ سوق می دهد و از سوی دیگر، آن دولتها در سطح تصمیم گیری و سیاستگذاری خود ممکن است به این نتیجه برسند که خواهان منزلت قدرت بزرگ هستند و در این راستا تلاش کنند. در بررسی چشم انداز مقایسه ای قدرت می بایست به نرخ رشد قدرت توجه داشت. رابرت گیلپین در این زمینه اشاره می کند که نرخ رشد متفاوت قدرت در میان دولتهای گوناگون سبب بازتوزیع بنیادین قدرت در نظام خواهد شد. (Gilpin, 1981: 13) پل کندی در این زمینه می نویسد که تغییرات اقتصادی سبب ظهور قدرتهای بزرگی شد که تاثیرات اساسی بر نظم نظامی/سرزمینی دنیا داشتند. (Kennedy, 1987: xxii) وضعیت نسبی قدرت نشان می دهد که ممکن است نرخ رشد قدرت یک دولت به حدی بالا باشد که بتواند خود را به عضویت باشگاه قدرتهای بزرگ دریاورد و از سوی دیگر، دولت دیگری نیز ممکن است افول کند و شاخص های قدرت آن کاهش یابد. والتر در اوایل دهه ۱۹۹۰ در خصوص قدرتهایی که بر ساختار نظام بین

الملل تاثیرگذار خواهند بود نوشت: « در آینده نزدیک، ده تا بیست سال آینده سه واحد سیاسی ممکن است به رتبه قدرت بزرگ برسند: آلمان یا یک دولت اروپای غربی، ژاپن و چین. روسیه همچنان توانمندی نظامی چشمگیری خواهد داشت» (Waltz, 1993: 50) شایان ذکر است والتز در آن هنگام بر این باور بود که نظام بین‌المللی نوعی وضعیت دوقطبی متفاوت از دوقطبی دوران جنگ سرد را تجربه می‌کرد.

امروزه قدرتهایی مانند آلمان و فرانسه در قالب اتحادیه اروپا و همچنین بریتانیا و ژاپن در نقش قدرتهای حافظ وضع موجود حاضر شده‌اند و در پی به چالش کشیدن نظم کنونی نیستند و به چتر امنیتی و دفاعی ایالات متحده تکیه دارند. روسیه در موضعی متفاوت دست کم از سال ۱۹۹۳ به بعد سیاست خارجی قاطع تری در قبال تحولات منطقه‌ای و جهانی اتخاذ کرده است و به دنبال تاثیرگذاری در مناطقی مانند بالکان و خلیج فارس بوده است. روسیه همچنان گسترش ناتو را مهمترین تهدید امنیتی علیه خود تلقی می‌کند و با قاطعیت بیشتری به این تهدیدات پاسخ گفته است؛ مداخله روسیه در گرجستان و اوکراین که در هر دو مورد مناطقی از این دو کشور را به خاک خود ضمیمه کرده است نشان دهنده قاطعیت این کشور است. روسیه همچنان از توانمندی نظامی چشمگیری برخوردار است و از طریق صدور تسلیحات نظامی مانند سیستمهای دفاع موشکی اس-۳۰۰ و اس-۴۰۰ در پی حضور و نفوذ بیشتر در تحولات منطقه‌ای است. با این حال توان روسیه صرفاً محدود به جنبه نظامی است و در زمینه اقتصادی رتبه قابل توجهی ندارد. رشد اقتصادی و آمارهای اقتصادی روسیه به گونه‌ای است که فاصله این کشور با ایالات متحده همچنان حفظ خواهد شد. در این میان، چین سطح متفاوتی از رشد قدرت در ابعاد مختلف را نشان داده است. در ادامه به بررسی خیزش چین می‌پردازیم.

خیزش چین و واکنش ایالات متحده

چین شاید تنها کشوری است که پتانسیل ایجاد تغییر در نظام بین‌الملل را داراست. رشد سریع اقتصادی چین، جاه‌طلبی بین‌المللی آن و تاریخ نارضایتی این کشور نسبت به رفتارهای قدرتهای بزرگ در گذشته با آن داشته‌اند، این کشور را مستعد اتخاذ رهیافتی تجدیدنظرطلبانه نسبت به جهان می‌کند. افزایش توانمندی اقتصادی چین، این کشور را در مرکز امور منطقه‌ای و جهانی قرار داده و گستره منافع این کشور را افزایش داده است. سهم چین از تولید ناخالص داخلی جهانی به شدت افزایش داشته است، این کشور در حال توسعه و مدرن سازی ارتش خود است و هر روز نسبت به

قبل اشتیاق بیشتری در به کارگیری زور برای تحقق اهداف سیاست خارجی اش به ویژه در خصوص تایوان و دریای چین جنوبی نشان می‌دهد. (Liberthal, 1995:35-49)

در اینجا به مقایسه توان اقتصادی و نظامی ایالات متحده و چین می‌پردازیم. در مقایسه ابعاد اقتصاد امریکا و چین دو گونه ارزیابی مورد استفاده است. در سال ۲۰۱۸ تولید ناخالص داخلی چین بر پایه نرخ تبدیل دلار امریکا ۱۳/۴ تریلیون دلار بود یعنی ۶۵/۳ درصد اقتصاد امریکا اما برخی از اقتصاددانان معتقدند که برای مقایسه دو اقتصاد بهتر است از معیار تولید ناخالص داخلی بر پایه برابری قدرت خرید استفاده شود زیرا تصویر دقیق تری به دست می‌دهد. داده های صندوق بین المللی پول نشان می‌دهد که چین در زمینه برابری قدرت خرید در سال ۲۰۱۴ از ایالات متحده پیشی گرفت. (Morrison, 2019:10) سهم چین در تولید ناخالص داخلی جهانی بر مبنای برابری قدرت خرید از ۲/۳ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۱۸/۳ درصد در سال ۲۰۱۷ رسید درحالیکه در همین بازه زمانی سهم ایالات متحده از ۲۴/۳ درصد به ۱۵/۳ درصد کاهش یافته است. (Morrison, 2019:10) از سال ۱۹۷۹ که اصلاحات اقتصادی در چین شروع شد تا سال ۲۰۱۸ رشد تولید ناخالص داخلی واقعی چین به طور متوسط ۹/۵ درصد بوده است. بدین معنا چین در هر هشت سال موفق شده است اندازه اقتصاد خود را دو برابر کند. چین هم اکنون بزرگترین تولیدکننده کالاست و شایان ذکر است که تولید کالا در اقتصاد چین نسبت به اقتصاد ایالات متحده نقش مهمتری ایفا می‌کند. در سال ۲۰۱۶ ارزش افزوده ناخالص تولید کالا معادل ۲۸/۷ درصد تولید ناخالص داخلی چین بود اما این میزان برای امریکا در همان سال ۱۱/۶ درصد بود. (Morrison, 2019:11) دولتمردان چینی برای ارتقای چشم انداز رشد و نفوذ اقتصادی چین ابتکار کمربند و جاده (ابتکار راه ابریشم) را طراحی کرده اند که به دنبال بازسازی راه ابریشم با سرمایه گذاری یک تریلیون دلاری در پروژه های زیرساخت در شصت و نه کشور میان چین و اروپاست که نفوذ چین را در سرتاسر اوراسیا افزایش می‌دهد. (Perlez and Huang, 2017:22)

به هر روی چین در کوتاه مدت با ساخت و صادرات کالاهای ارزان و رقابتی در سطح جهانی باعث رشد اقتصاد این کشور خواهد شد و در درازمدت نیز به دنبال ایجاد سرمایه، زیرساخت و تخصص لازم برای ارتقای ابتکار و نوآوری خواهد بود. بنابراین میتوان انتظار داشت که با ادامه روند کنونی، چین به لحاظ اقتصادی از ایالات متحده پیشی بگیرد. توجه به دو عامل در اینجا ضروری است. ایالات متحده در واکنش به نزدیک شدن ابعاد قدرت اقتصادی دو کشور دست به اقدام متقابل زده

است و ایجاد جنگ تجاری میان دو کشور از جانب ایالات متحده در این راستا ارزیابی می‌شود. شرایط حاصل از همه‌گیری ویروس کرونا نیز چشم‌انداز اقتصاد جهانی را دچار تغییر کرده است و تأثیرات منفی بر اقتصاد دو کشور خواهد داشت و ممکن است بر روند تولید کالا در چین اثر منفی بگذارد که در ادامه بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

در زمینه نظامی، توان ایالات متحده با فاصله زیادی از چین قرار دارد. ایالات متحده از دهه ۱۹۵۰ تاکنون سالانه نزدیک به پانصد میلیارد دلار در ارتش هزینه کرده است. (Office of Management and Budget, 2016:45) فاصله ایالات متحده و چین در تعداد کشتی‌ها، هواپیماها، ماهواره‌ها، آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه، تاسیسات راداری، انبارهای مهمات و پایگاه‌ها بسیار زیاد است. (IISS, 2017:187) وزارت دفاع آمریکا در حال حاضر ۵۱۶ تاسیسات نظامی را در ۴۱ کشور اداره می‌کند که شامل ۴۲ پایگاه بزرگ یا متوسط است. در مقابل، چین نخستین پایگاه نظامی خود را در جیبوتی تأسیس کرده است. (Champion and Leung, 2018:34) در زمینه تعداد کلاهک هسته‌ای نیز باید اشاره داشت که در سال ۲۰۱۸ ایالات متحده دارای ۶۴۵۰ کلاهک و چین دارای ۲۸۰ کلاهک بوده است که بازهم فاصله زیاد دو کشور را نشان می‌دهد. در زمینه پرسنل نظامی، چین وضع بهتری دارد و از این منظر با در اختیار داشتن دو میلیون پرسنل، بزرگترین ارتش دنیاست. (Champion and Leung, 2018:35)

بودجه نظامی آمریکا در سال ۲۰۱۸ بالغ بر ۶۰۹ میلیارد دلار بوده که معادل ۳/۱ درصد تولید ناخالص داخلی و بودجه نظامی چین در همین سال بالغ بر ۲۲۸ میلیارد دلار بوده که معادل ۱/۹ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور است. باید توجه داشت به میزانی که کشورها در امور نظامی سرمایه‌گذاری می‌کنند، توانایی خود برای تولید قدرت نظامی در درازمدت را افزایش می‌دهند. بودجه نظامی چین از ۱۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ به ۲۲۸ میلیارد در سال ۲۰۱۸ رسیده است که نشان از افزایش گسترده آن دارد و انتظار می‌رود که بودجه نظامی چین در دهه ۲۰۳۰ از ایالات متحده پیشی بگیرد. (Champion and Leung, 2018:36)

عملکرد معجزه‌آسای چین در عرصه اقتصادی و تلاش روزافزون این کشور در زمینه مدرن‌سازی ارتش سبب شده تا چشم‌انداز ایجاد توازن میان قدرت ایالات متحده و چین هر روز پررنگ‌تر از گذشته شود. اما در این میان موانعی فراوری چین قرار دارد که برقراری توازن قدرت میان دو کشور را به تأخیر می‌اندازد حتی اگر چین در عرصه اقتصادی کاملاً از آمریکا پیشی بگیرد، پر کردن شکاف

میان دو کشور در زمینه نظامی کار بسیار دشواری است.

نخستین مانع عبارت است از فاصله سطح فناوری میان امریکا و چین. امروزه بودجه کلی ایالات متحده در زمینه تحقیق و توسعه از چین بیشتر است اما نسبت به گذشته روند کاهشی داشته است و هزینه کرد چین در زمینه تحقیق و توسعه روند افزایشی داشته است. هزینه های زیاد چین در تحقیق و توسعه هنوز نتایج مطلوب را به دست نداده است. یک سوم تولید ناخالص داخلی چین و ۹۰ درصد کالاهای تولید شده با فناوری بالا در چین توسط شرکتهای خارجی تولید می شوند که صرفا کارخانه های خود را در چین بنا کرده اند تا قطعات تولید شده در جاهای دیگر را در کنار یکدیگر قرار دهند. (Enright, 2016:12) این فرایند که تحت عنوان پردازش صادرات^۱ شناخته می شود، ۹۰ درصد صادرات با فناوری بالای چین و ۱۰۰ درصد ارزش افزوده تجاری چین را تشکیل می دهد. (Xing, 2014:10) بانک جهانی و مرکز تحقیقات توسعه شورای دولتی چین بر این باورند که رشد سریع چین در زمینه ثبت اختراعات علمی و مقالات علمی منتشر شده، ربط تجاری اندکی دارد و عده کمتری از این موارد به تولید محصولات یا صادرات منجر شده است. سیاست چین می بایست شامل بازتعریف نقش دولت در سیستم نوآوری ملی باشد به گونه ای که از تلاش برای ساخت و توسعه فناوریهای خاص جدید دور شده و به سمت توسعه نهادی حرکت کند و محیطی را ایجاد کند که حامی تلاشهای نوآورانه در سطح کلی اقتصاد باشد. (The World Bank and the Development Research Center, 2013:35-36)

دومین مانع عبارت است از پیچیدگی و دشواری بیشتر تبدیل توان اقتصادی به توان نظامی. به عقیده تای مین چونگ، هرچند رهبران چین خواهان این هستند که ارتش چین و اقتصاد دفاعی این کشور هر چه سریع تر به سطح قدرتهای نظامی پیشرفته جهان برسد اما برنامه ریزان نظامی محتاط هستند و بر این باورند که توسعه مجموعه ای از تواناییها برای تبدیل شدن به قدرت پیشرفته نظامی اطلاعاتی در کم ترین حالت در اواسط قرن بیست و یکم امکان پذیر خواهد بود. (Cheung, 2010:124) همچنین باید توجه داشت که فاصله توان نظامی چین و ایالات متحده از فاصله های مشابه میان قدرتها در دوره های پیشین بسیار بیشتر است. (Brooks and Wohlforth, 2008:22-59) بدین ترتیب زمان زیادی لازم است تا سطح فناوری نظامی چین به سطح امریکا برسد.

^۱ . export processing

با توجه به مقایسه فوق در ابعاد نظامی و اقتصادی میان چین و امریکا می‌توان زمانی را متصور بود که توازن قوا میان چین و ایالات متحده برقرار شود اما با روند کنونی این مساله در کوتاه مدت روی نخواهد داد. والتز در این باب به آهسته بودن تغییرات در رتبه بندیهای قدرت ملی اشاره دارد: «صرف نظر از جنگ، پایه های قدرت از جمله پایه اقتصادی قدرت در یک کشور با سرعت کمی نسبت به کشورهای دیگر افزایش می یابد. تفاوتها در نرخ رشد اقتصادی نه آنقدر بزرگ و نه آنقدر پیوسته است که جایگاهها را تغییر دهد مگر در درازمدت.» (Waltz, 1979:175)

پیامدهای همه گیری ویروس کرونا

به دنبال همه گیری ویروس کرونا در جهان، پیش بینی های بدبینانه ای نسبت به آینده اقتصاد جهان مطرح شده است که از رکودگسترده خبر می دهد. در خصوص اینکه کدام بازیگر از میان چین و ایالات متحده با شرایط بهتری این همه گیری جهانی و تبعات اقتصادی آن را پشت سر خواهد گذاشت، گمانه زنیهای زیادی انجام شده است. جوزف نای در این زمینه معتقد است که این همه گیری جهانی تغییر بنیادینی در نظام بین المللی ایجاد نخواهد کرد و ایالات متحده همچنان جایگاه خود به عنوان قدرت برتر را حفظ خواهد کرد و چین همچنان در تعقیب ایالات متحده خواهد بود. (Nye, 2020:15) نای در مقایسه قدرت میان ایالات متحده و چین در وهله نخست به رتبه پایین چین در زمینه قدرت نرم اشاره می کند و در زمینه قدرت سخت نیز ضمن اشاره به رشد بالای اقتصاد چین، بر فاصله زیاد قدرت نظامی میان دو کشور تاکید دارد. نای همچنین بر مزیت های ژئوپلیتیک ایالات متحده در زمینه وضعیت جغرافیایی و انرژی به ویژه نفت شیل تاکید دارد و این عوامل را تداوم بخش جایگاه ایالات متحده به عنوان قدرت برتر جهانی می داند. (Nye, 2020:16) در نقطه مقابل، کمبل و داشی (Campbell and Doshi, 2020:35) معتقدند که ایالات متحده نتوانست رهبری جهان را در مقابله با همه گیری جهانی کرونا بر عهده گیرد اما چین اراده رهبری را در این زمینه از خود نشان داد و وابستگی جهان به محصولات پزشکی تولید شده در چین برای مقابله با بیماری کووید-۱۹ نشان از آمادگی چین برای ایفای نقش رهبری جهان در قرن بیست و یکم دارد. با این حال، این دو محقق همه گیری جهانی کرونا و عملکرد چین را زنگ هشدار برای ایالات متحده می دانند و معتقدند که ایالات متحده با اتخاذ سیاست های بهینه همچنان می تواند جایگاه برتر خود را حفظ کند.

ابرقدرت موجود در نظام بین المللی هرچه ناامنی بیشتری در خصوص جایگاه خود احساس کند به

تنش بیشتری در قبال دولت یا دولتهای چالشگر روی می آورد. برخورد تقابلی فزاینده امریکا و چین در این راستا رخ می دهد. به هر میزان که امریکا تهدید چین را جدی تر تلقی کند سطح تنش میان این دو کشور افزایش پیدا می کند. برخورد ایالات متحده با شرکت هواوی که تهدیدی سایبری از جانب امریکا تلقی می شود، تمرکز استراتژیک امریکا بر شرق آسیا و مقابله با نفوذ فزاینده چین در این منطقه که در قالب حضور نظامی گسترده امریکا در آبهای نزدیک چین متجلی است و همچنین جنگ تجاری میان این دو کشور همگی نشان از تلقی امریکا از سطح چالش و تهدید چین است. پس از همه گیری جهانی کرونا رقابت ایالات متحده و چین در عرصه اقتصادی تشدید شده است و ایالات متحده و برخی کشورها برای خارج کردن خطوط تولید کالاها از چین تمایل نشان داده اند که چنین اقدامی به اقتصاد این کشور لطمه خواهد زد و مسیر عبور قدرت اقتصادی چین از ایالات متحده را ناهموارتر خواهد کرد.

نتیجه گیری

در ارزیابی نهایی باید اشاره داشت که ساختار کنونی نظام بین الملل یعنی وجود یک ابرقدرت (ایالات متحده) در کنار چند قدرت بزرگ (اتحادیه اروپا، چین، روسیه، بریتانیا و ژاپن) همچنان در آینده کوتاه مدت تداوم خواهد داشت و همه گیری ویروس کرونا نیز چنین وضعیتی را دگرگون نخواهد کرد و صرفاً بر تنشهای اقتصادی میان چین و ایالات متحده خواهد افزود. بی تردید همه گیری ویروس کرونا بر بسیاری از پدیده های جهانی از جمله جهانی شدن و یا شیوه های حکمرانی اثر ماندگار و بنیادینی خواهد داشت اما سبب دگرگونی یا تسهیل دگرگونی ساختار نظام بین الملل نخواهد شد. اگرچه چین در برخی ابعاد قدرت نظیر اقتصاد به ایالات متحده نزدیک شده است و در برخی زمینه ها مانند تولید کالا گوی سبقت را از ایالات متحده ربوده است و شاید بتوان گفت که خود را از دیگر قدرتهای بزرگ جدا کرده است اما همچنان به لحاظ فناوری و نظامی در فاصله زیادی از ایالات متحده قرار دارد و در زمینه هایی مانند قدرت نرم و گفتمان سازی نیز از قدرت و تاثیرگذاری چندانی برخوردار نیست. تغییر ساختار کنونی نظام بین الملل نیازمند تضعیف ایالات متحده و یا جهش غیرمنتظره فناوری و نظامی چین است که چنین روندی در کوتاه مدت از احتمال کمی برخوردار است.

ابرقدرت کنونی نظام بین الملل برای اعمال نفوذ کامل در سطح جهانی و تحقق هژمونی تام و تمام با موانع گسترده ای روبرو شده است اما نسبت به دیگر قدرتها و دولتهای موجود در سیستم همچنان

بیشترین میزان نفوذ و اثرگذاری را دارد. دولتهای موجود در نظام در مواجهه با چنین شرایطی، گستره ای از گزینه ها را پیش رو دارند. آنها می‌توانند با همکاری دیگر قدرتها دست به موازنه در برابر او بزنند که این کار نیازمند در اختیار داشتن قدرت نظامی گسترده است و یا به سیاست همراهی و دنباله روی از او روی بیاورند و یا اینکه سیاست مقابله با ابرقدرت موجود در سیستم را دنبال کنند.

بازیگرانی که سطح تقابلی را در قبال ابرقدرت موجود در نظام بین‌المللی دنبال می‌کنند، بیشترین هزینه را برای پیگیری منافع ملی خود متحمل می‌شوند و معمولاً با سیاستهای محدودکننده ای مانند تحریم روبرو می‌شوند. گروهی دیگر از بازیگران دولتی نیز که به علل مختلف امکان همراهی با سیاستهای ابرقدرت موجود در نظام بین‌الملل را ندارند و در عین حال برای بهینه سازی تامین منافع ملی از تقابل نیز دوری می‌جویند، راه سومی را برگزیده اند که در میانه دو وضعیت همراهی و تقابل است. در این مسیر، بازیگران دولتی سطحی از رقابت را با ابرقدرت موجود دنبال می‌کنند و در وضعیت نه دوست نه دشمن در قبال او قرار می‌گیرند. در چنین وضعیتی منافع ملی بازیگر دولتی که به احتمال زیاد همسویی چندانی با ابرقدرت موجود در نظام بین‌المللی ندارد پیگیری شده و در عین حال از هدررفت منابع در این راستا نیز جلوگیری می‌شود.

منابع و مآخذ:

- جهان بین، فرزاد و پرتو، فتح الله. (۱۳۹۴). «سناریوهای آینده نظام بین الملل و جایگاه جهان اسلام». فصلنامه پژوهشهای راهبردی سیاست. سال چهارم. شماره ۱۳.
- جهان بین، فرزاد. (۱۳۹۵). «جمهوری اسلامی ایران و ایفای نقش در نظام چندقطبی آینده (فرصت ها و چالش ها)». پژوهشنامه انقلاب اسلامی. سال ششم. شماره ۲۰.
- حسینی متین، سید مهدی. (۱۳۹۰). «ساختار نظام بین الملل تک قطبی و تاثیر آن بر سیاست خارجی (با نگاهی به نقش امریکا پس از جنگ سرد)». فصلنامه سیاست. دوره ۴۱. شماره ۲.
- طباطبایی، سید محمد و بهرامی، زهرا. (۱۳۹۷). «تداوم دوران گذار در نظام بین الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، سال سی و دوم. شماره ۲.
- ظریف، محمد جواد و سجادیپور، محمدکاظم و مولایی، عباداله. (۱۳۹۶). *دوران گذار روابط بین الملل در جهان پساعربی*. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- یزدانی، عنایت اله و طالعی حور، رهبر و بهرامی، رستم. (۱۳۹۶). «نقش روسیه و چین در گذار نظام بین الملل از تک قطبی به چند قطبی». فصلنامه مطالعات سیاسی. سال نهم. شماره ۳۶.

- Boulding, Kenneth. (1958). "Theoretical Systems and Political Realities: A Review of". *Journal of Conflict Resolution*. Vol.2. Issue 4.
- Brooks, Stephen and Wohlforth, William. (2008). *World Out of Balance: International Relations and the Challenge of American Primacy*. Princeton. N.J.: Princeton University Press.
- Buzan, Barry. (2004). *The United States and the Great Powers: World Politics in the Twenty-First Century*. Cambridge: Polity Press.
- Campbell, [Kurt M. and Doshi, Rush](#). (2020). The Coronavirus Could Reshape Global Order. *Foreign Affairs*. March 18.
- Champion, Marc and Leung Adrian. (2018). Does China Have What it Takes to Be a Superpower? *Bloomberg*. August, 30.

- Cheung, Tai Ming. (2010). "Modernizing the People's Liberation Army: Aimes and Implications". in Shaun Breslin, ed. *Handbook of China's International Relations*. London: Routledge.
- Enright, Michael, (2016). *Developing China: The Remarkable Impact of Foreign Direct Investment*. New York: Routledge.
- Gilpin, Robert. (1981). *War and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Haass, Richard. (2008). "The Age of Nonpolarity: What will Follow U.S. Dominance". *Foreign Affairs*. Vol. 87. No. 3.
- Huntington, Samuel. (1999). "The Lonely Superpower". *Foreign Affairs*. Vol. 78. No 2.
- International Institute for Strategic Studies. (2017). *The Military Balance*. London: IISS.
- Jervis, Robert. (2009). "Unipolarity: A Structural Perspective". *World Politics*. Vol. 61. No 1.
- Kaplan, Morton. (1957). *System and Process in International Politics*. ECPR press.
- Kennedy, Paul. (1987). *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*. New York: Random House.
- Kennedy, Paul. (2002). "The Eagle has Landed". *Financial Times*. February, 2.
- Krauthammer, Charles. (1990/1991). "The Unipolar Moment". *Foreign Affairs*. Vol. 70. No 1.
- Liberthal, Kenneth. (1995). "A New China Strategy". *Foreign Affairs*. Vol. 74. No 6.
- Morrison, Wayne. (2019). *China's Economic Rise: History, Trends, Challenges, and the Implications for the United States*. Congressional Research Service.
- Nye, Joseph. (2020). "No, the Coronavirus Will Not Change the Global Order". *Foreign Policy*. April 16.
- Office of Management and Budget. (2016). *Historical Tables*. Washington, D.C.
- Perlez, Jane and Huang, Yufan. (2017). "Behind China's \$1 Trillion Plan to Shake up the Economic Order". *New York Times*. May 13.
- The World Bank and the Development Research Center of the State Council of China. (2013). *China 2030*.

- Wallerstein, Immanuel. (2002). "The Eagle has Crash Landed". -
Foreign Policy. No. 131. July-August.
- Waltz, Kenneth. (1979). *Theory of International Politics*. Reading: -
Addison-Wesley.
- Waltz, Kenneth. (1993). "The Emerging System of International -
Politics". *International Security*. Vol.18. No 2.
- Wilkinson, David. (1999). "Unipolarity Without Hegemony". -
International Studies Review. Vol.1 No 2.
- Xing, Yuqing. (2014). "Measuring Value Added in the People's -
Republic of China's Exports: A Direct Approach". *Asian
Development Bank Institute Working Paper*. No. 493. August.

